

مکت

۱۴۰۳

ویژه نامی
شرکت تپسی



می خوام بشم راننده

سفیر مهربانی

شهر به فرمان بابا



پیام مدیرعامل

به نام خدا

سلام، اسم من مصطفی است. من مدیر عامل شرکت تپسی ام و با بابا یا مامان تو که سفیر (راننده) تپسی هستن، همکارم. من یه پسر ۶ ساله دارم که هر روز منتظره تا برگردم خونه و با هم بازی کنیم. ولی خب کار من گاهی وقتا زیاد طول می کشه و دیرتر می رسم خونه. این جور وقتا برای پسر من توضیح می دم که منم خیلی دوست داشتم زودتر پیشش باشم، ولی باید بیشتر می موندم شرکت چون یه عالمه سفیر و مسافر در ایران هستن که برنامه ی تپسی رو روی گوشی شون دارن و ما باید سعی کنیم هر روز خدمات بهتری بهشون بدیم.

حتما تو هم مثل پسر من، دوست داری که بابا یا مامان زودتر برسه خونه و وقت بیشتری رو باهات بگذرونه، اما اونا هم ممکنه یه روزایی دیرتر برگردن خونه. می دونی مامان یا بابای تو که سفیره و با تپسی کار می کنه، چه مسئولیت و نقش مهمی به عهده داره؟ هر روز تعداد زیادی از آدمای این شهر تاکسی آنلاین می گیرن؛ دانشجویی که می خواد بره سر کلاس درسش، دکتری که می خواد به بیمارش برسه، مادری که می خواد از سر کار برگرده پیش بچه اش و کلی آدم دیگه. حالا می دونی اگر راننده های تاکسی های آنلاین نباشن چی می شه؟ همه ی این آدمای دیرشون می شه یا اینکه سخت تر به مقصدشون می رسن.

ما در تپسی، افتخار می کنیم که با بابا یا مامان تو همکاریم و دوست داشتیم تو هم اینو بدونی که چقدر این همکاری ارزشمنده.

این نشریه، هدیه ی ما به توست تا بیشتر با کار مهمی که بابا یا مامان انجام می ده، آشنا بشی و مثل ما بهشون افتخار کنی.

سید مصطفی سیدحسینی
مدیرعامل تپسی

راز زمین

همه در آن **سواریم**
همه هر روز و هر شب
زمین می‌گردد آرام
چه زیبا و مرتب

خدای مهربانی
که من دورت بگردم
زمین یک راز دارد
من آن را کشف کردم

خدا او در **مسیرش**
تو خواهد بنامد
مسافرهای خود را
به **مقصد** می‌رساند

خدا جان این زمین هست
درست مانند **ماشین**
فقط در حال رفتن
بدون برق و بنزین

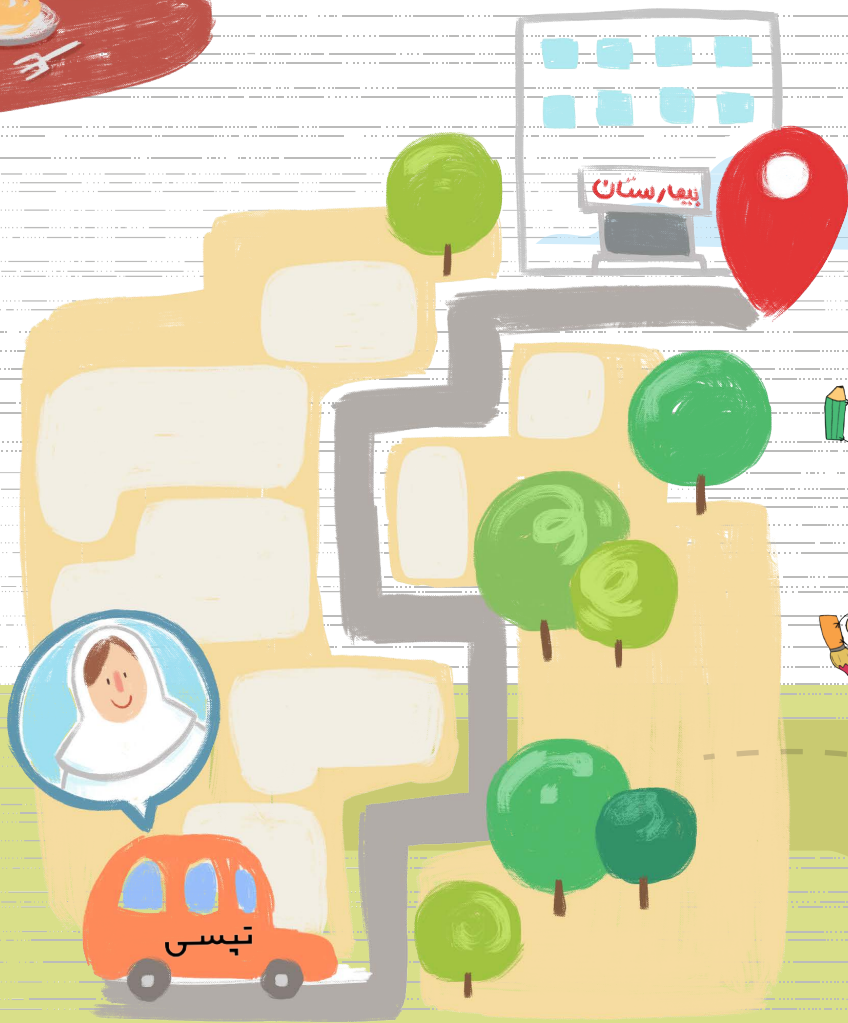
شهر به فرمان بابا



من و بابا و ماشین بابا خیلی با هم حرف داریم.

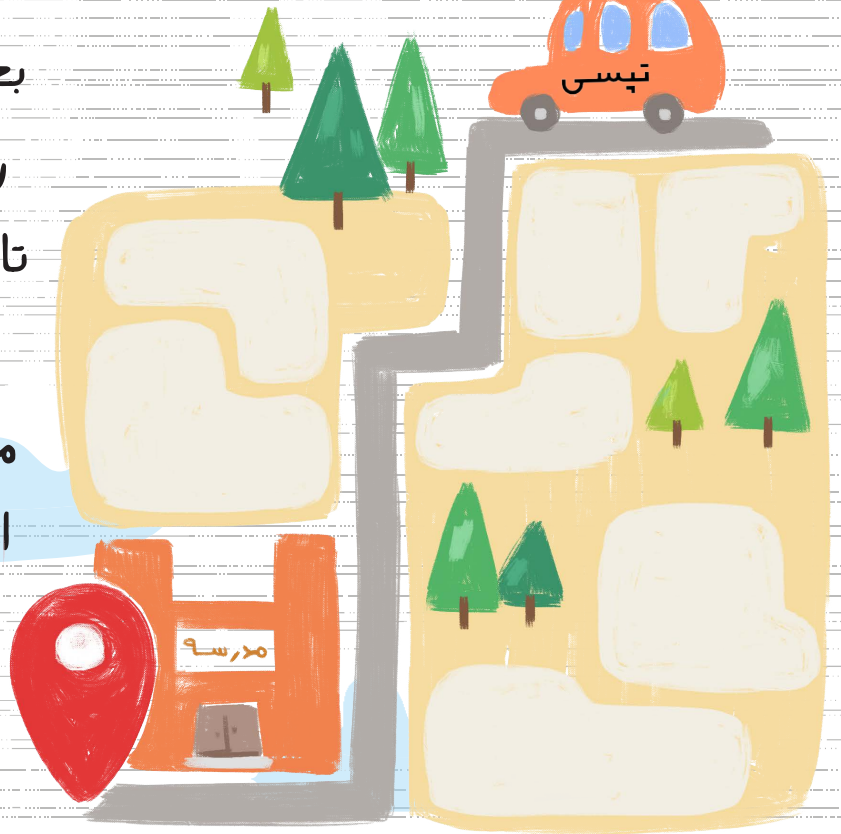
بابا و ماشین بابا هر روز کلی آدم جورواجور را جابه‌جا می‌کنند و شب‌ها خیلی چیزها دارند که برای من تعریف کنند.

مثلاً بابا و ماشین بابا امروز یک خانم دکتری را سوار کردند که به آن‌ها گفته بود حتماً باید شیر بخورند و خوب مسواک بزنند تا دندان‌هایشان خراب نشود؛ اما ماشین بابا فقط بنزین می‌خورد.

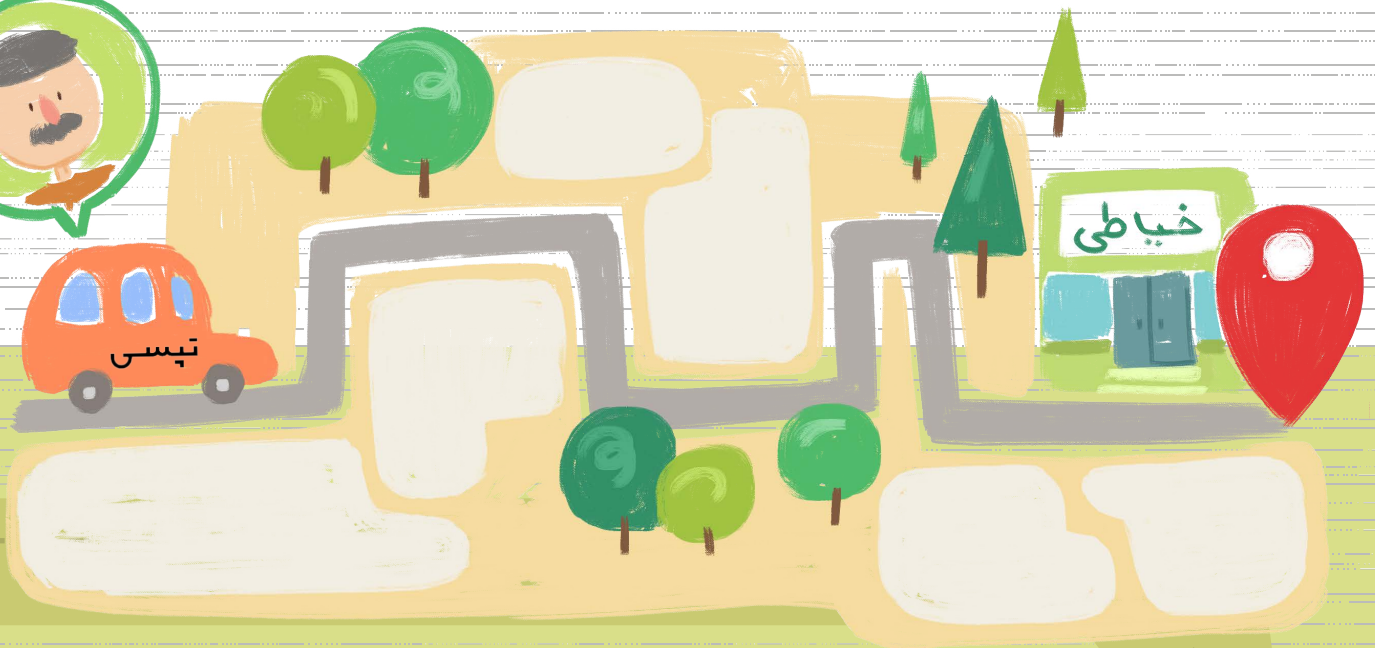


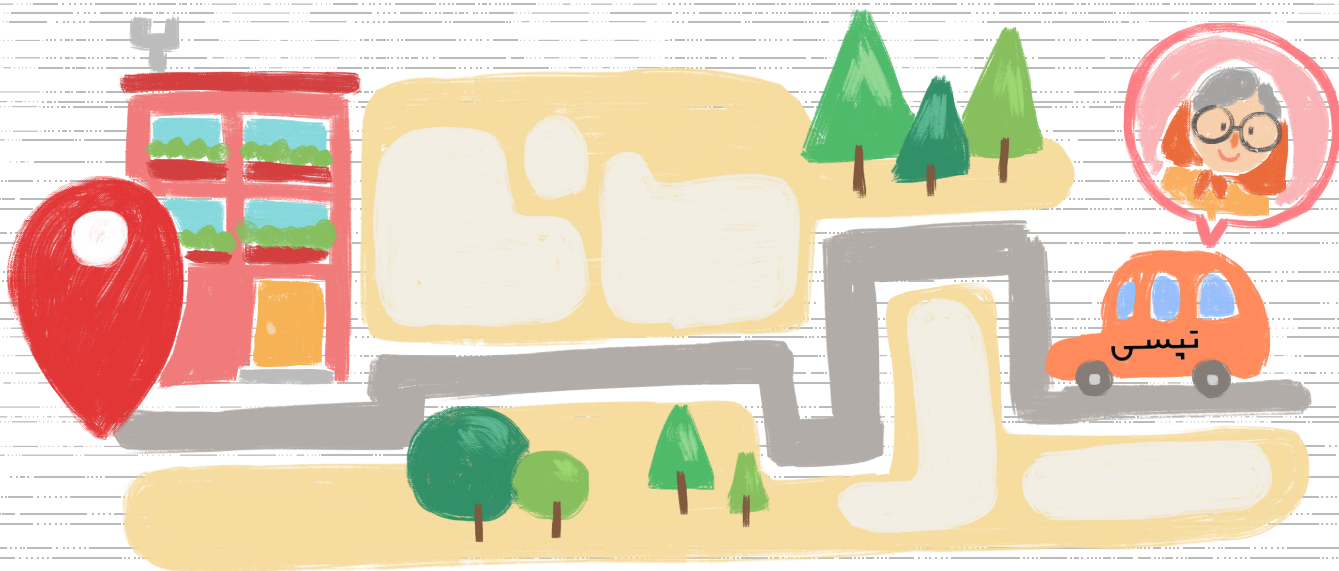


بعد هم یک معلم ریاضی
را به مدرسه رساندند که با دو
تا فرمول ساده توانسته بود بگوید
دقیقاً کی به مقصد می‌رسند.
ماشین بابا ولی فقط تا پنج بلد
است، چون پنج تا دنده دارد.



نزدیک‌های ظهر هم یک خیابان را به تولیدی رساندند که قرار شده برای بابا کت
و شلوار بدوزد.





بعد هم یک مادر بزرگ را برای شام **پیش نوه‌هایش** بردند و مادر بزرگ تمام مسیر برای بابا و ماشین بابا از خاطره‌های قدیمش گفته بود.

من نمی‌دانم جز شغل
بابا که روزی کلی آدم
می‌بیند، دیلر چه
شغل‌هایی هست
که این همه تجربه با
خودش می‌آورد.



من هر روز داستان‌های آن‌ها را می‌شنوم و بعد نقاشی‌اش را می‌کشم.

شاید یک روز، یک نماینده از نقاشی‌هایم بگذارم تا بابا و ماشینش از
اتفاقات توی مسیر و آدم‌ها برای همه بگویند.



مامان راننده

مامان جونم راننده ست

کار می کنه با ماشین

بهش می گم مامانی

خیلی خسته نباشین

همیشه از صبح تا شب

حسابی کار می کنی

هر جا مسافر باشه

فوری سوار می کنی



هر جا خیابون باشه
اونجا محله کاره
یعنی تمام این شهر
برات می‌شنه اداره

کوچه به کوچه می‌ری
از این طرف به اون ور
از اون طرف به این ور
جلو جلو جلوتر

تو گرما و تو سرما
همیشه گرم کاری
خسته می‌شی ولی خب
غصه به دل نداری



تو آدم هارو هرروز

می رسونی به مقصد

نمره ی تو مامان جون

صده صده صده صد

وقتی که یک مسافر

پیام می ده به گوشنی

خودت رو می رسونی

چون همیشه به گوشنی

دوست نداری مسافر

منتظرت بمونه

بوق و کلاچ و دنده

من می دونم تو هستی

ترمز و گاز و فرمون

راننده ی نمونه

قد تموم دنیا

دوستت دارم مامان جون



تیسری

از مسیر لذت ببرید!

من کی هستم؟

من بپه‌ام. بپه‌ی دوستدار ماشین. چون دوست دارم بزرگ که شدم راننده بشوم.

راننده



راننده کیست؟

راننده همان کسی است که با دو تا دستش فرمان را می‌گیرد و دنده عوض می‌کند. با پاهایش کلاچ و ترمز و گاز را فشار می‌دهد. با چشم‌ها و گوش‌هایش هم هر لحظه حواسش به خیابان و ماشین‌ها است تا بتواند ماشین را کنترل کند. اگر راننده مسائل ایمنی را رعایت نکند، از ماشین کاری ساخته نیست. بابا و مامان من هم راننده هستند. ما همیشه درباره‌ی نکات ایمنی رانندگی حرف می‌زنیم. مثلاً درباره‌ی اینکه



نسترن فتحی



فاطمه ارزه‌گر

جای خواب درختخواب است.

چون نمی‌شود هم خوابید و هم، رانندگی کرد. وگرنه ممکن است اتفاق‌های خیلی بدی بیفتد. اگر هم اتفاق بدی نیفتد، حتماً با صدای بوق ماشین‌های دیگر قلب، راننده می‌ریزد. برای همین من همیشه شب‌ها زود می‌خوابم. به بابا و مامان هم می‌گویم: «خوب استراحت کنید. چون من قلبتان را خیلی لازم دارم. قلب بابا و مامان همان جایی است که من تویش هستم. اما بعضی وقت‌ها، رانندگی خیلی طولانی می‌شود. آن وقت پی‌کار کنیم؟ اووووم... فهمیدم...



به جایش موسیقی گوش کنیم!

من می‌دانم که پقدر توی ترافیک حوصله‌ی راننده‌ها سر می‌رود. آن وقت یا خوابشان می‌گیرد یا دلشان می‌خواهد یک چیزهایی توی گوش‌شان تماشا کنند.

اما هر دو تایش اشتباه است، چون موقع رانندگی باید شش دانگ حواسمان به ماشین‌ها و خیابان باشد و حتی اگر سه دانگ را هم به صفحه‌ی گوشی و سریال و شبکه اجتماعی بدهیم، از آن‌ها چیزی نمی‌فهمیم که هیچ، ممکن است تصادف کنیم و وضع خیلی بدتر می‌شود. برای همین من پند تا شعر قشنگ خوانده‌ام و ریفته‌ام توی فلش تا مامان و بابا گوش کنند. خودشان هم پند تا موسیقی قشنگ دارند. خیالم راحت است که

اینجوری اصلاً حوصله‌شان سر نمی‌رود، اما یک چیزی کمی نگرانم می‌کند. کمربند. حتماً باید



کمربندها را ببندیم.

اما بعضی وقت‌ها تحمل هیچ بند و کمربندی را نداریم. مخصوصاً اگر مامان نهار خیلی خوشمزه پخته باشد. به ما داده باشد، خودش هم فورده باشد. اما، اندکی این حرف‌ها را ندارد. با قورمه‌سبزی، بی‌قورمه‌سبزی باید کمر بند ایمنی را ببندیم. همه‌مان. چون در خیابان و، اندکی اتفاق‌های جورواجوری می‌افتد. آمدیم و یک گربه دلش خواست بپرد وسط خیابان. مخصوصاً موقع برف و باران که خیابان‌ها و پارک‌ها بفتشان یک چیز دارند.



سر سره بازی با لاستیک لیز لیزی!



بعضی وقت‌ها، صبح توی هوای آفتابی سوار ماشین می‌شویم و شب وسط برف و بوران گیر می‌کنیم. این‌جور وقت‌ها شن و ماسه می‌ریزند توی خیابان. اما تا شن و ماسه برسد که نمی‌شود ما هی سر بنوریم؟ برای همین، بابا و مامان، راننده باید همیشه وسایل ضروری برای آب و هواهای مختلف توی ماشینشان داشته باشند. من هم مواسم هست. هم به آج لاستیک‌ها، هم به زنجیر چرخ توی صندوق عقب. مواسم به یک چیز دیگر هم هست. به اعصاب، راننده‌های فانه‌مان.

چیزی که نباید خرد شود.

چون در خیابان و وسط هزار تا ماشین، هزار تا آدم جوړواجور نشسته‌اند و این طرف و آن طرف می‌روند. بعضی‌هایشان هم اصلاً هواسشان به حرف‌هایی که من زدم نیست. اگر بخواهیم از صبح تا شب با دیگران بحث کنیم یا دنبالشان بیفتیم تا ثابت کنیم کارشان اشتباه بوده، فقط به ضرر خودمان می‌شود. این‌جوړ وقت‌ها حفظ آرامش خیلی خیلی مهم است. برای همین بابا و مامان رانده‌ی من همیشه سعی می‌کنند آرامششان را حفظ کنند و از مسیر لذت ببرند. هواسشان هم به قانون است تا به موقع از آن کمک بگیرند.



*مامان و بابای خوبم! هواس من به رانندگی ایمن شما هست و به رانندگی خوبتان افتخار می‌کنم.

می خواهیم

راننده بشوم

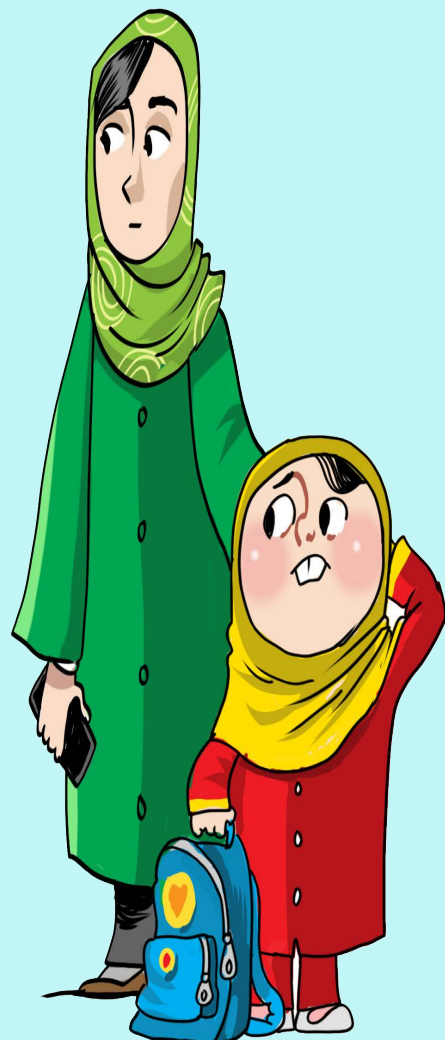


می خواهیم راننده بشوم تا

بتوانم این ماما بزرگ را زودتر برسانم خانمی نوه اش، چون ترشی درست کرده و می خواهد ببرد با دمیختکی که نوه اش درست کرده با هم بخورند، باید برسانش تا دمیختک از دهن نیفتاده!

می خواهیم راننده بشوم تا

این دختر کوچولو که تازه رفته کلاس اول، ولی امروز از سرویس مدرسه جا مانده را با مامانش زودتر برسانم به مدرسه تا زنگ نخورده!



می‌خواهم راننده بشوم تا

این جوان ورزشکار خوش‌هیكل را تا بازی شروع نشده زودتر برسانم به باشگاه؛ که با تپش مسابقه بدهد و برنده شود و جایزه بگیرد.



می‌خواهم راننده بشوم تا

این آقای محترم که رئیس یک شرکت بزرگ است و امروز یک جلسه مهم دارد را زود برسانم به شرکت، تا جلسه شروع نشده!



می‌خواهم راننده بشوم تا

این خانم دکتر را سریع از مسیرهای میان بر برسانم به بیمارستان، چون زنگ زدند و گفتند یک مریض حالش بد است.





می‌خواهم راننده بشوم و

این آقای لوله‌کش را برسانم به ساختمانی که لوله‌ی آبش
ترکیده است، تا همه جا را آب برندااشتم!



می‌خواهم راننده بشوم و

این پسر هنرمند را با دوربین عکاسی و بقیه‌ی وسایلش برسانم
به کوه که از طلوع خورشید عکس بگیرد، تا آفتاب در نیامده!



می‌خواهم راننده بشوم و

کیف این پسر کوچولو را که در منزل مادر بزرگش
جا مانده است، ببرم دم خانه‌شان و تحویل بدهم
تا تکلیف‌هایش دیر نشده!

راه را پیدا کن



مامان شنگول و منگول و حبیبی انگور می خواهد آن ها را با تپسی ببرد
مدرسه. خانم راننده را از نزدیک ترین راه به خانه شان برسان.

بابای من

باز ماشینم راه نپیره
خورده به میز، حالش بده
افتاده گوشه‌ی اتاق
چرخ جلوش دراومده

منتظرم تا شب بشه
باباجونم بیاد خونه
با چسبای راس راسکی
چرخ اونو بچسبونه

از بابایم یاد می‌گیرم
چه‌جوری ماشین برونم
آروم و خوب و مهربون
سالم به مقصد برسم



طیبه شامانی

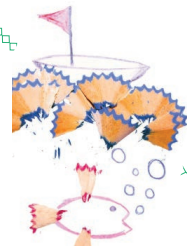
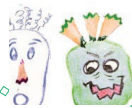
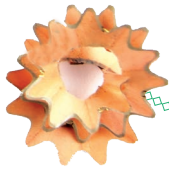


میثم موسوی



یامزه نقاشی‌های

بعضی وقت‌ها می‌شود از بعضی وسایل دور ریختنی هم در نقاشی استفاده کرد. تو هم می‌توانی مثل نقاشی‌های زیر، وقتی مدارنگی‌هایت را می‌تراشی، یک شکل زیبا درست کنی؟





پشمک



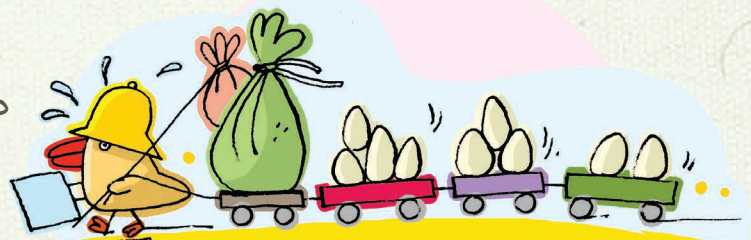
اولی: می‌دانی یک شیر چه جوری با
حیوان‌های جنگل سلام و علیک می‌کند؟
دومی: می‌گویند از خوردن تان خوشوقتیم!



اولی: می‌دانی چرا سوراخ دماغ گوریل‌ها
این قدر بزرگ است؟
دومی: چون انگشت‌هایشان بزرگ است!



اولی: آن چیست که سیاهه، بعد سفیده، بعد
سیاهه، بعد سفیده، بعد سیاهه، بعد سفیده...؟
دومی: پنگوئنی که دارد از پله‌ها می‌افتد!



اولی: چرا پرنده‌ها زمستان‌ها به سمت جنوب پرواز می‌کنند؟
دومی: چون اگر بخواهند تا آنجا راه بروند، خیلی طول می‌کشد.



سفیر مهربانی

من پشیمان هستم. پشیمان همسفرها و راننده‌های همراه تاکسی اینترنتی تپسی. هر وقت مسافر یا راننده‌ای سوال یا مشکلی دارد، شماره تلفن ۱۶۳۰ را می‌گیرد و با من صحبت می‌کند. من کلی خاطره از این تماس‌ها دارم.

راننده‌ی خوش‌قلب



یک‌بار یکی از همکاران راننده‌ی تپسی که اسمش آقای گرابی است، با نگرانی به من زنگ زد و گفت: «مسافری که از تهران به اصفهان می‌بردم توی ماشین بدحال شده است. من هم زنگ زدم به آمبولانس تا او را ببرد بیمارستان.» من گفتم: «دست شما درد نکند آقای گرابی. ثبت کردم.» اما کمی بعد دوباره آقای گرابی زنگ زد و گفت: «دل‌م نیامد تنهایی‌شان بگذارم. برای همین من هم با ماشین خودم

پشت آمبولانس می‌روم تا احوالشان را بپرسم.»

من هنوز داشتم به این همه مهربانی و خوش‌قلبی آقای گرابی فکر می‌کردم که دوباره تلفنم زنگ خورد. همان همسفری که توی ماشین آقای گرابی حالش بد شده بود،

خاطره‌ی شیرین دیگرم در یک روز کرونایی اتفاق افتاد. روزهایی که همه‌مان نگران سلامتی خودمان و عزیزانمان بودیم. آن روز همکار راننده‌مان، آقای مکنونی به من زنگ زد و بعد از احوال‌پرسی گفت: «پشیمان جان! لطفاً مبلغی که مسافرم پرداخت کرده را به او برگردانید.»

من گفتم: «چرا آقای مکنونی؟ مشکلی پیش آمده؟» آقای مکنونی گفت: «نه. اما وقتی مسافرم پیاده شد فهمیدم پرستار بخش کرونا است. من از پرستارهای بخش کرونا گریه نمی‌گیرم.»

راننده‌ی همدل



حالا فکر می‌کنید بعد از شنیدن حرف‌های آقای مکنونی آسمان مرکز تپسی چطوری بود؟ همان‌طوری که الان قلب شماست. پر از ستاره‌های درخشان مهربانی.

راننده‌ی دلسوز



خاطره‌ی دیگرم مربوط به یک راننده‌ی آچار به دست است به اسم آقای گندمکار. آقای گندمکار به نیتانی یک همسفر تپسی رفته بود. اما بعد از اینکه به همسفرمان رسید، سفر لغو شد. فکر می‌کنید چرا؟ چون آقای گندمکار دیده بود همسفر تپسی خودش ماشین دارد؛ اما ماشینش خراب شده است. او هم که خیلی کار بلد است، زود دست به آچار شده بود و عیب ماشین را برطرف کرده بود.

من از کجا فهمیدم؟ همسفرمان زنگ زد و برایم تعریف کرد. کلی هم از آقای گندمکار تشکر کرد. من هم ماجرا را برای تپسی تعریف کردم. تپسی هم آقای گندمکار را دعوت کرد و یک هدیه به او داد. یک جعبه ابزار پر از آچار.

من هزار هزار خاطره دارم؛ اما نه خودم وقت دارم همه را تعریف کنم نه توی صفحه‌های مجله جا می‌شوند. اما دلم نمی‌آید این خاطره را نگویم. یک روز یکی از همسفران ما برای مادرش درخواست تاکسی داده بود. همکار راننده‌مان آقای کوهزاد برای این سرویس رفت. آقای کوهزاد و همسفرمان در مسیر بودند که آقای کوهزاد خبر داد مسافرش بیمار است و او را به درمانگاه می‌رساند. توی درمانگاه پزشک گفته بود که همسفرمان باید بستری شود. آقای کوهزاد هم همسفرمان را به بیمارستان برده بود و او را بستری کرده بود.

راننده‌ی مسئولیت‌پذیر



بعد هم مثل یک پسر که کنار مادرش می‌ماند همراه همسفرمان مانده بود تا فرزند خودش برسد. ماجرای مهربانی آقای کوهزاد اینجا تمام نشد. او هدیه‌ای که تپسی برایش در نظر گرفته بود را هم به موسسه‌ی خیریه‌ی کهریزک اهدا کرد.

برای همین است که تپسی همیشه به راننده‌ها و همسفرانش افتخار می‌کند.



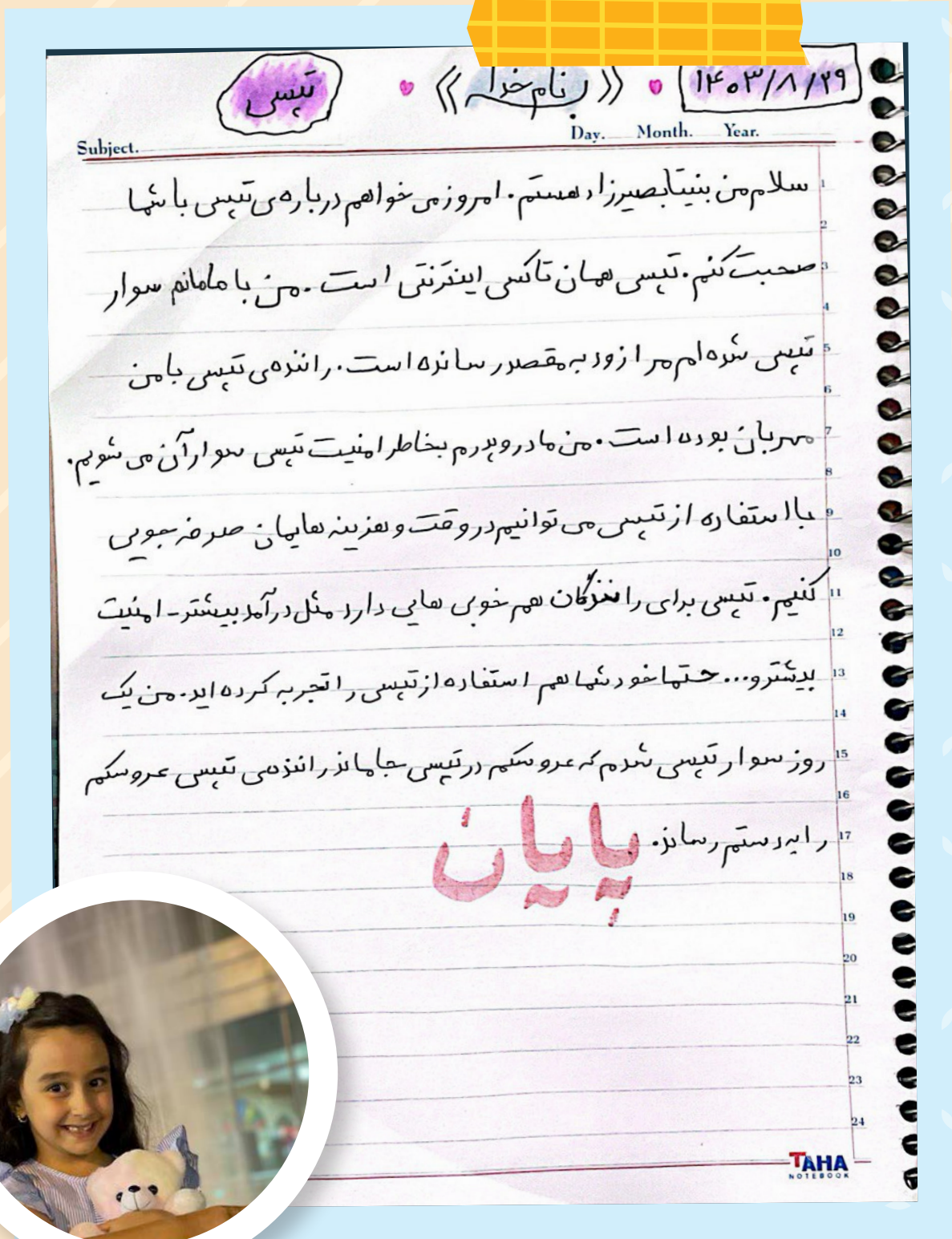
بگرد و پیدا کن



شکل های بالای صفحه را
در تصویر زیر پیدا کن.



خاطره‌ی یکی از بچه‌های همسفر تپسی



نقاشی خودت را بکش

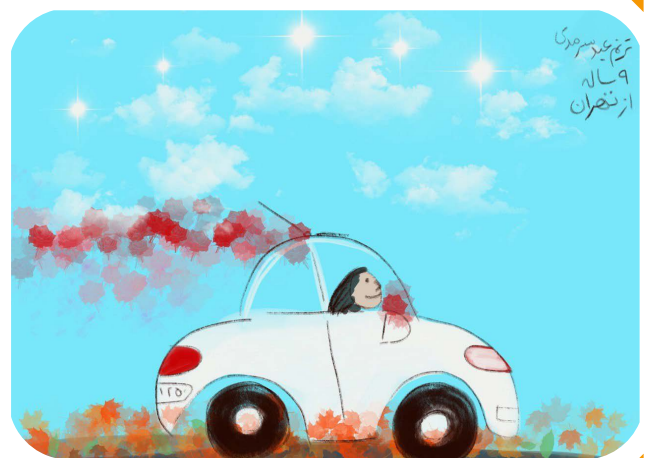
تپسی یک مسابقه‌ی نقاشی با موضوع **من و ماشینم** برگزار کرده و خیلی از شما بچه‌های خوب در آن شرکت کرده‌اید. نقاشی‌های قشنگ شما خیلی زیادهستند و ما فقط اینجا چند تا از نقاشی‌های شما را چاپ کرده‌ایم.



سبحان هاشم خانج ۹ ساله



فاطمه بزرگمهر ۹ ساله - مشهد



ترانه عید سردی ۹ ساله - تهران



مهرداد بزرگمهر ۹ ساله - تهران



مهدیا قاسم کل ۹ ساله - تهران



پریا غیشاوی ۸ ساله - فولادشهر



سویلا محمد رضایی ۷ ساله - تبریز



تینین رضایی ۸ ساله - خرم‌آباد



آرین حشمتی ۶ ساله - خرم‌آباد



آراد مجرمطوق ۹ ساله - تهران



شعارین و بابام
ماشین تپس همیشه باید شستنی باشه
کرن ابراهیمیان ۵ ساله - تهران



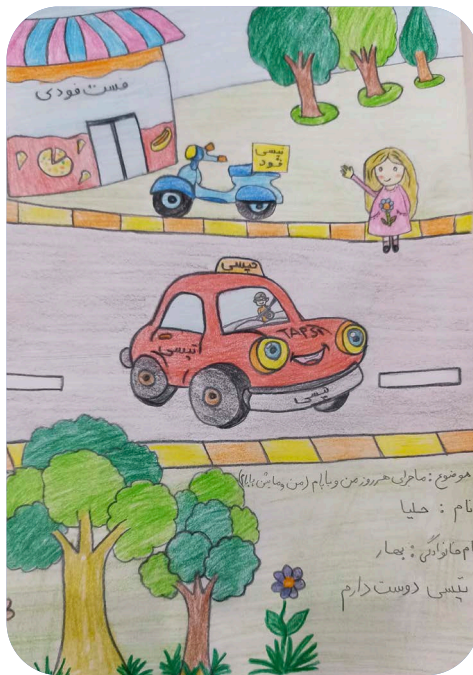
بابای کلم خسته ناشی
علیا ۱ ساله ارس
علیه ملیک مجتهد ۹ ساله - مشهد



ما هفتیسا مودی ۶ ساله - اراز



آراد حیدریان ۷ ساله - تهران



حلیا پچار ۸ ساله - چکران



سامیر مرادی ۸ ساله - تهران



کیانا مودی زاده ۵ ساله - تبریز

سلام... سلام... سلام... بچه‌ها سلام...

مالا که این مجله را خوانده‌اید و اطلاعات بیشتری درباره‌ی
شرکت تپسی و شغل پدر و مادرهای تان به دست
آورده‌اید به افتخارشان یک کف مرتب بنزید و در جای خالی تصویری
از خودتان کنار ماشین پدر یا مادرتان که سفیر تپسی هستند، بکشید.



گروه سنی مخاطبان ماهنامه‌ی قلک

3-4 5-6 7-8 9-10



زمینه انتشار: اطلاعات و آموزش مبانی اقتصاد برای کودکان
صاحب امتیاز: مؤسسه مطبوعاتی دایره رنگی ایده‌آل

- مدیر مسئول: بهنام تقی‌پور
- جانشین مدیر مسئول: بهروز تقی‌پور
- سر دبیر: معصومه یزدانی
- مدیر داخلی: الهام تقی‌پور
- کارشناس شعر: زهرا موسوی
- کارشناس داستان: زهرا شاهی
- ویراستار: الهام تقی‌پور
- تصویرگر جلد: عاطفه قربانی
- مدیر هنری: نگار آشتیانی عراقی
- پخش و فروش: روشن مهدوی‌نیا
- مالی و اداری: سمیرا کیانی
- تولید محتوای تصویری: محمد تقی‌پور
- فضای مجازی: فاطمه تقی‌پور
- مجری طرح: مؤسسه فرهنگی هنری آینده پژوهان مدیریت ارتباطات

نشانی: تهران، خیابان جهان‌آرا، خیابان سی‌وچهارم، پلاک ۵۸، طبقه سوم

تلفکس: ۸۸۳۵۶۴۳۶ پخش فروشگاه‌ها: مداد آبی

چاپ و صحافی: یزدا، آدرس: کیلومتر ۱۱ جاده قدیم، ابتدای جاده شهریار، شهرک صنعتی گلگون،

خیابان پنجم جنوبی، پلاک ۳۵، تلفن: ۶۵۶۱۱۸۰۹

www.qollak.ir info@qollak.ir @qollakmag @qollakmagazine

qollak.magazine

کلیه حقوق مطالب و تصاویر درج شده متعلق به ماهنامه‌ی قلک است.

